

تورم کیفری به مثابه بازتاب پارادوکس آزادی و کنترل در اندیشه متجدد

مریم طالبی علی • دانشجوی دکتری فقه و حقوق اسلامی، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران.

maryam.talebi123@hafez.shirazu.ac.ir

مجتبی جاویدی • دانشیار، گروه فقه و حقوق اسلامی، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران.

dr-mojtabajavidi@shirazu.ac.ir

(نویسنده مسئول)

صبورا حاجی علی اورک پور • استادیار، گروه فلسفه و کلام اسلامی، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران.

saboura.orakpour@saadi.shirazu.ac.ir

چکیده

«تورم کیفری» به وضعیتی اطلاق می‌شود که در آن، افزون بر افزایش چشم‌گیر تعداد قوانین کیفری و موارد جرم‌انگاری، جمعیت زندانیان نیز رشد بی‌سابقه‌ای می‌یابد. این پدیده که در دهه‌های اخیر بسیاری از نظام‌های حقوقی غرب را متأثر ساخته، فراتر از یک مسأله حقوقی، بازتابی از بحران‌های ساختاری در دل متجدد است. پژوهش حاضر با هدف ریشه‌یابی فلسفی این پدیده و با استفاده از روش توصیفی تحلیلی، این پرسش را پی‌می‌گیرد که آیا تورم کیفری نتیجه‌ای ناخواسته و خطایی در سیاست‌گذاری است، یا پیامد اجتناب‌ناپذیر عقلانیت مدرن؟ یافته‌های نوشتار حکایت می‌کند که تورم کیفری در سه سطح اقتصادی (گذار از دولت رفاه به دولت کیفری)، نژادی (بازتولید تبعیض ساختاری) و تکنولوژیک (گسترش نظارت دیجیتال) نمود یافته و ریشه‌های آن را باید در دوگان‌های بنیادین فلسفه اخلاق تجدد جستجو کرد: سزاگرایی کانتی با تأکید بر «تکلیف محوری» و ضرورت ذاتی مجازات، زمینه‌ساز سخت‌گیری کیفری می‌شود؛ و فایده‌گرایی بنتامی با منطق «بیشینه‌سازی سود جمعی»، به گسترش ابزارهای کنترلی به نام کارآمدی دامن می‌زند. مقاله نتیجه می‌گیرد که تورم کیفری نه یک خطای گذرا، بلکه تجلی پارادوکس درونی مدرنیته در کشاکش میان «آزادی» و «کنترل»، خودآیینی و مهندسی اجتماعی، و وظیفه‌گرایی و نتیجه‌گرایی است.

واژگان کلیدی: تورم کیفری، مجازات، تجدد، آزادی، کنترل، سزاگرایی، فایده‌گرایی، کانت، بنتام.



مقدمه

در دهه‌های اخیر، بسیاری از نظام‌های حقوقی غرب با پدیده‌ای روبه‌رو شده‌اند که از آن به «تورم کیفری» تعبیر می‌شود. اگرچه تورم کیفری در کشورهای غیرغربی نیز مشاهده می‌شود، اما ریشه‌یابی فلسفی این پدیده مستلزم بازگشت به سنت‌های فکری‌ای است که خود این کشورها نیز به‌طور تاریخی از آن متأثر شده‌اند. از این رو، مقاله حاضر با آگاهی از گستره جهانی پدیده، کانون تحلیل خود را بر مبانی نظریه‌پردازی مدرن در غرب متمرکز کرده است.

مسئله محوری این پژوهش به پرسش زیر بازمی‌گردد: آیا می‌توان تورم کیفری را صرفاً با عوامل اجتماعی یا نهادی تبیین کرد، یا ریشه‌های آن را باید در سطحی بنیادین‌تر، یعنی در ساختار معرفتی و اخلاقی مدرنیته جستجو نمود؟ به بیان دیگر، چگونه دو جریان عمده فلسفه اخلاق در غرب مدرن، یعنی «سزاکرایی» (برگرفته از وظیفه‌گرایی کانتی) و «فایده‌گرایی» (برگرفته از سودانگاری بنتامی)، که اساس نظری سیاست‌های کیفری مدرن را تشکیل داده‌اند، (Brooks, 2013.p.90) در عمل به گسترش بی‌رویه کیفر انجامیده‌اند؟ این مقاله در پی آن است که نشان دهد آنچه به‌عنوان تورم کیفری ظهور یافته، نه یک خطای گذرا، بلکه پیامد اجتناب‌ناپذیر عقلانیت مدرن و بازتاب پارادوکس آزادی و کنترل، خودآیینی و مهندسی اجتماعی، و وظیفه‌گرایی و نتیجه‌گرایی است.

مرور ادبیات پژوهش نشان می‌دهد که مطالعات موجود در این حوزه عمدتاً به دو دسته تقسیم می‌شوند: دسته نخست، پژوهش‌هایی که تورم کیفری را برآیند عوامل سیاسی، اقتصادی یا نهادی می‌دانند؛ (دولت‌شاهی‌نژاد، گل‌خندان، و رجیبه، ۱۴۰۲، ۱۲۷-۱۴۸. قدرتی، میرخلیلی و حاجی‌ده‌آبادی، ۱۴۰۲، ۱۵۹-۱۸۴) و دسته دوم، تحلیل‌های انتقادی متأثر از چارچوب نظری فوکو که سیاست جنایی مدرن را به مثابه سازوکاری انضباطی و کنترلی تفسیر می‌کنند. (عبدالحسین قمی، محمودی و قورچی بیگی، ۱۴۰۲، ۸۱-۱۱۹. رستمی، ۱۴۰۲، ۶۷-۱۰۳). با وجود غنای این پژوهش‌ها، در کمتر مطالعه‌ای تلاش شده است تا تورم کیفری به‌طور مستقیم و ساختاری به‌عنوان بازتاب پارادوکس درونی اندیشه مدرن و برآمده از تعارض میان دو سنت عمده فلسفه اخلاق تحلیل شود. پژوهش حاضر می‌کوشد این خلأ را پر کند. نکته دیگر آنکه این پژوهش‌ها هرچند از منظر متفاوتی به تورم کیفری می‌نگرند، یافته‌های آن‌ها لزوماً با فرضیه مقاله در تعارض نیست؛ بلکه عمدتاً در سطحی متفاوت (عوامل سیاسی، نهادی یا جامعه‌شناختی) به مسئله پرداخته‌اند. مقاله حاضر در صدد است تا نشان دهد این عوامل نیز خود در نهایت به یک ریشه فلسفی عمیق‌تر بازمی‌گردند یا با آن هماهنگ هستند.

این مقاله ابتدا در بخش نخست به مفهوم‌پردازی تورم کیفری و تمایز آن از کیفرگرایی می‌پردازد و سپس نمودهای عینی آن را به عنوان شواهد عینی مسئله در سه سطح اقتصادی (گذار از دولت رفاه به دولت کیفری)، نژادی (بازتولید تبعیض ساختاری) و تکنولوژیک (گسترش نظارت دیجیتال) واکاوی می‌کند. این شواهد زمینه‌ساز پرسش اصلی پژوهش خواهند بود: ریشه‌های این پدیده در کجاست؟ در بخش دوم، ریشه‌های فلسفی این پدیده در دو سنت سزاگرایی کانتی و فایده‌گرایی بنتامی تحلیل و نشان داده می‌شود که چگونه هر یک از این دو، به‌رغم تفاوت‌های بنیادین، در عمل به گسترش قلمرو مداخلات کیفری انجامیده‌اند. نتیجه‌گیری مقاله نیز ضمن جمع‌بندی مباحث، تورم کیفری را به عنوان «پارادوکس متجدد حقوقی» معرفی می‌کند.

چارچوب تحلیلی این مقاله بر پایه سه لایه استوار است: لایه نخست، توصیف پدیده تورم کیفری در سه نمود اقتصادی، نژادی و تکنولوژیک. لایه دوم، بازسازی استدلال‌های دو سنت فلسفی سزاگرایی و فایده‌گرایی به‌صورت درون‌گفتمانی. لایه سوم، تحلیل نسبت میان این دو سنت با کاربست‌های نهادی در دولت مدرن با تأکید بر مفهوم «دوگان ساختاری».

پژوهش حاضر با روش توصیفی-تحلیلی و گردآوری داده‌ها به شیوه کتابخانه‌ای-اسنادی انجام شده است. از حیث رشته‌ای، این پژوهش در چارچوب فلسفه حقوق (با تمرکز بر فلسفه مجازات) قرار می‌گیرد، اما به دلیل ماهیت میان‌رشته‌ای مسئله «تورم کیفری»، ناگزیر از مفاهیم و داده‌های جامعه‌شناسی کیفری (گارلند، واکانت، فوکو) و جرم‌شناسی انتقادی (الکساندر، هوساک) بهره گرفته است. سطح تحلیل، ریشه‌یابی فلسفی است و هدف اصلی، تبیین نسبت میان دو سنت سزاگرایی و فایده‌گرایی با پدیده تورم کیفری می‌باشد. بنابراین، مقاله نه یک پژوهش تجربی در جامعه‌شناسی کیفری است و نه یک نظریه‌پردازی صرفاً انتزاعی در فلسفه اخلاق، بلکه تلاشی برای پیوند استدلال فلسفی با شواهد نهادی-تاریخی در پرتو یک مسئله مشخص حقوقی است.

۱. مفهوم تورم کیفری

«تورم کیفری»^۱ به وضعیتی اطلاق می‌شود که در آن، افزون بر افزایش چشمگیر تعداد قوانین کیفری و موارد جرم‌انگاری، جمعیت زندانیان نیز رشد بی‌سابقه‌ای می‌یابد. تورم کیفری با پیامدها و نمودهای دیگری همچون گسترش نظارت‌های پیشگیرانه نیز همراه است. این موارد در قسمت‌های بعد به‌عنوان نمود یا پیامد پدیده مورد بحث قرار خواهند گرفت. این پدیده صرفاً در افزایش شمار جرایم خلاصه نمی‌شود، بلکه از تحولی

¹ Overcriminalization

بنیادین در منطق سیاست کیفری حکایت دارد؛ تحولی که در آن، قانون کیفری دیگر نه به عنوان ابزار تحقق عدالت، بلکه به مثابه سازوکار اعمال قدرت برای حفظ نظم اجتماعی موجود و مدیریت گروه‌های به حاشیه رانده شده عمل می‌کند. (Garland. 2001, p.29)

در این میان، باید میان تورم کیفری و کیفرگرایی تمایز قائل شد. گرچه هر دو پدیده در عمل هم‌پوشانی‌هایی دارند، اما از حیث مفهومی، تمایز میان آن‌ها ضروری است. کیفرگرایی ناظر به گرایش افکار عمومی و نخبگان سیاسی به تنبیه‌گرایی و مجازات‌های نمایشی است؛ (Garland. 2001, p.142) در حالی که تورم کیفری بیشتر به ابعاد ساختاری و تکنیکی سیاست جنایی، نظیر افزایش تعداد جرایم، گسترش دستگاه‌های پلیسی، و رشد قوانین کیفری مربوط می‌شود. (Husak. 2008, p.3)

تورم کیفری با مجموعه‌ای از روندهای هم‌پوشان و تقویت‌کننده همراه است؛ به عنوان نمونه، گسترش کمی تعاریف قانونی از جرم به گونه‌ای که شمار رفتارهای مجرمانه افزایش می‌یابد و مرزهای سنتی حقوق کیفری گسترش می‌یابد. این گسترش صرفاً جنبه کمی دارد؛ اما برخی از نظریه‌پردازان، این روند را از منظر هنجاری نیز نقد کرده‌اند. به عقیده هوساک، «مقدار قابل توجهی از مجازات‌های معاصر ناعادلانه هستند زیرا برای رفتارهایی که اصلاً نباید جرم تلقی می‌شدند اعمال می‌شوند (Husak. 2008, p.3)». به عبارت دیگر، تورم کیفری به خودی خود لزوماً به معنای جرم‌انگاری ناموجه نیست، اما در عمل با پدیده جرم‌انگاری رفتارهای کم‌خطر یا صرفاً غیراخلاقی همراه بوده است.

امروزه ابزارهای کنترلی دولت نیز با توسل به فناوری‌های نوین و قانون‌گذاری‌های پلیسی، به شکلی تصاعدی به حوزه‌های خصوصی زندگی شهروندان نفوذ می‌کند. (Lacey. 2008, p.xv) به بیان دیوید گارلند، میل به امنیت، نظم و کنترل، و نیز گرایش به پیش‌بینی و کنترل پیامدهای ناخواسته و ناپایداری‌های اجتماعی، بی‌تردید از مضامین محوری در هر فرهنگ انسانی است؛ با این حال، در چند دهه اخیر این گرایش در بریتانیا و ایالات متحده آمریکا برجستگی خاصی یافته و پیامدهای فوری و سنگینی برای کسانی به دنبال داشته است که در معرض مطالبات سرکوبگرانه آن قرار گرفته‌اند؛ در عین حال، تأثیرات گسترده‌تر و فرساینده‌تری نیز بر سایر اقشار جامعه بر جای نهاده است: «امروزه، در عرصه‌های مختلف اجتماعی، با گونه‌های گوناگونی از کنترل مواجه هستیم: کنترل‌های فضایی، موقعیتی، مدیریتی، سیستمی، اجتماعی و حتی خودکنترلی، همگی نمونه‌هایی از تحمیل کنترل‌های فزاینده در جامعه معاصر هستند». (Garland. 2001, p.142)

پایمدهای این فرایند گسترده‌اند و تنها به نظام عدالت کیفری محدود نمی‌مانند. قوانین مبهم و موسع، در عمل بیشتر گروه‌های آسیب‌پذیر مانند فقرا، اقلیت‌های نژادی و قومی و مهاجران را هدف قرار می‌دهند؛ موضوعی که به شکل‌گیری «نظام تفکیک کیفری»^۲ در جامعه می‌انجامد که همانند نظام آپارتاید، شهروندان درجه‌دوم تولید می‌کند: «یکی از راه‌های فهم نظام کنونی «حبس انبوه» آن است که آن را همچون یک قفس پرده با دری قفل‌شده در نظر بگیریم. این نظام مجموعه‌ای از ترتیبات ساختاری است که یک گروه نژادی خاص را در موقعیتی فرودست در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی محبوس می‌سازد و در عمل، نوعی شهروندی درجه‌دو ایجاد می‌کند» (Alexander.2010.p.180) افرادی که در این نظام گرفتار شده‌اند، در زمینی نابرابر رقابت می‌کنند و با موانع بیشتری برای موفقیت سیاسی یا اقتصادی مواجه هستند؛ در واقع خود ساختار این نظام به‌گونه‌ای طراحی شده است که آنان را در موقعیتی فرودست نگه دارد. افزون بر این، فشار فزاینده بر نظام قضایی، موجب فرسودگی منابع انسانی و مالی آن شده و در نهایت، به افزایش نارضایتی عمومی از نهادهای قضایی و کاهش مشروعیت آنان می‌انجامد. یکی از خطرناک‌ترین تبعات این روند، تضییع آزادی‌های اساسی شهروندان است؛ چرا که در منطق حاکم بر تورم کیفری، امنیت عمومی بر آزادی‌های فردی ارجح شمرده می‌شود و این امر به محدودسازی فزاینده حقوق بنیادینی چون آزادی بیان، حریم خصوصی و آزادی تجمع می‌انجامد. (Husak.2008.p.123)

شواهد آماری از کشورهای مختلف مؤید روند صعودی این پدیده است: «گرایش به افزایش مجازات در نظام‌های عدالت کیفری تا حدی جنبه‌ای جهانی یافته است. حتی کشورهایی که پیش‌تر به خاطر رویکرد بردبارانه‌شان در برخورد با پدیده جرم شناخته می‌شدند، مانند هلند و کشورهای اسکاندیناوی، نیز در این زمینه رو به سخت‌گیری بیشتر آورده‌اند» (Bell.2011.p.2) بر اساس گزارشی از روزنامه The Independent، بازه زمانی ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۶، مجموعاً ۳۶۰۵ جرم جدید به قوانین کیفری بریتانیا افزوده شده است که شامل ۱۲۳۸ جرم از طریق قانون‌گذاری اولیه (با بحث در پارلمان) و ۲۳۶۷ جرم از طریق قانون‌گذاری ثانویه (مانند دستورات دولتی و آیین‌نامه‌ها) می‌باشد.^۳ این روند با انتقادات گسترده‌ای مواجه شده است. منتقدان معتقدند که بسیاری از این جرائم جدید فاقد ضرورت کیفری بوده و بیشتر جنبه نمادین یا سیاسی داشته‌اند. این پدیده

۲ مقصود از «نظام تفکیک کیفری»، وضعیتی است که در ادبیات انتقادی جرم‌شناسی با تعابیری چون **Penal Segregation** یا **Carceral Segregation** توصیف می‌شود؛ یعنی بازتولید نابرابری‌ها و طرد اجتماعی از طریق سازوکارهای نظام کیفری و حبس.

³<https://www.independent.co.uk/news/uk/home-news/more-than-3-600-new-offences-under-labour-918053.html>

که به تورم قانون کیفری معروف شده است، به نگرانی‌هایی درباره تأثیرات منفی آن بر حقوق شهروندی و آزادی‌های فردی دامن زده است. (Morris, 2008)

همچنین گزارش پژوهشی منتشرشده در The Heritage Foundation توضیح می‌دهد که رشد جرایم فدرال همچنان بدون توقف ادامه دارد و افزایش ۴۵۲ مورد در دوره هشت‌ساله بین ۲۰۰۰ و ۲۰۰۷، میانگین ۵۶.۵ جرم جدید در سال را نشان می‌دهد.^۴

گزارش دیگری (۲۰۲۲) نشان می‌دهد تعداد بخش‌های قانونی در U.S. Code که جرم ایجاد می‌کنند از ۱۱۱۱ بخش در ۱۹۹۴ به ۱۵۱۰ بخش در ۲۰۱۹ افزایش یافته و تعداد کل جرائم در حدود ۵۱۹۹ جرم فدرال تخمین زده شده است.^۵

۲. نمونه‌های تورم کیفری

تورم کیفری، چنان که در بخش پیشین تعریف شد، پدیده‌ای چندبعدی است که به یک حوزه محدود نمی‌ماند. این پدیده در عرصه‌های مختلف اقتصادی، نژادی و تکنولوژیک نمود می‌یابد و هر یک از این نمونه‌ها، اگرچه به‌ظاهر مستقل، در عمل با یکدیگر درهم‌تنیده و تقویت‌کننده یکدیگرند. نمود اقتصادی به بازتوزیع منابع دولت از حوزه رفاه به حوزه کیفری اشاره دارد؛ نمود نژادی نشان می‌دهد که بار این تحولات به طور نامتناسبی بر دوش اقلیت‌های نژادی و گروه‌های حاشیه‌ای سنگینی می‌کند؛ و نمود تکنولوژیک، گسترش ابزارهای نوین نظارتی را آشکار می‌سازد که مرزهای سنتی مداخله کیفری را در هم می‌شکنند. در ادامه، هر یک از این سه نمود به تفکیک بررسی می‌شوند تا نشان داده شود چگونه در تعامل با یکدیگر، نظام عدالت کیفری مدرن را به سمت تورمی فزاینده سوق می‌دهند.

۲.۱. نمود اقتصادی: از دولت رفاه تا دولت کیفری

^۴<https://www.heritage.org/report/revisiting-the-explosive-growth-federal-crimes>

^۵<https://www.heritage.org/crime-and-justice/report/count-the-code-quantifying-federalization-criminal-statutes>

یکی از شاخص‌ترین جلوه‌های تورم کیفری را می‌توان در تحول نقش دولت در عرصه سیاست‌گذاری اجتماعی و اقتصادی مشاهده کرد؛ تحولی که حرکت از «دولت رفاه» به سوی «دولت کیفری»^۶ صورت گرفته است. (Wacquant. 2009.p.146) در واقع می‌توان یکی از نمودهای تورم کیفری در دهه‌های اخیر را، بعد اقتصادی نام برد که بر نحوه تخصیص منابع دولتی تأثیرگذار بوده است. در بسیاری از کشورهای اروپایی، افزایش هزینه‌های مربوط به نظام عدالت کیفری اعم از ساخت زندان، توسعه نظارت الکترونیک، استخدام نیروهای پلیس و دادگستری، به تدریج سهم قابل توجهی از بودجه عمومی را به خود اختصاص داده است. این روند به‌ویژه در شرایط بحران اقتصادی و سیاست‌های ریاضت اقتصادی، باعث جابه‌جایی اولویت‌های مالی دولت‌ها و کاهش نسبی بودجه‌های رفاهی شده است. چنین جابه‌جایی‌هایی، خود موجب تشدید نابرابری‌های ساختاری و بازتولید چرخه جرم در جوامع کم‌درآمد شده است. به‌ویژه از دهه ۱۹۸۰ به این سو، با افول نظریه‌های دولت رفاهی جایگزینی سیاست‌های حمایت اجتماعی با مکانیسم‌های تنبیهی و امنیت‌محور در بسیاری از کشورهای غربی ظاهر شده است. لوئیک واکانت،^۷ جامعه‌شناس فرانسوی - آمریکایی، نشان داده است که چگونه در فرایند بازآرایی دولت رفاهی تحت تأثیر سیاست‌های نئولیبرالی، بسیاری از کارکردهای حمایتی و رفاهی دولت تضعیف شده و همزمان نقش نهادهای کیفری و انتظامی در مدیریت مسائل اجتماعی گسترش یافته است. در این چارچوب، واکانت مفهوم «دولت سانتور»^۸ (نیمه‌انسان-نیمه‌حیوان) که سر لیبرال و بدن اقتدارگرا دارد، را مطرح می‌کند؛ دولتی که در قبال طبقات فرادست با تساهل و حداقل نظارت، و در قبال طبقات فرودست با شدت و سخت‌گیری کیفری رفتار می‌کند. (Wacquant. 2009.p.41) به‌ویژه در ایالات متحده، او با استناد به داده‌های تجربی نشان می‌دهد که کاهش بودجه‌های رفاهی و افزایش هزینه‌های پلیسی و زندان‌ها، فقر را نه به‌مثابه یک معضل اجتماعی، بلکه به‌عنوان مسئله‌ای کیفری بازتعریف کرده است. در چنین الگویی، دولت به‌جای پاسخ‌گویی به نیازهای بنیادین اجتماعی، از سازوکارهای کیفری برای اداره فقر، بیکاری، حاشیه‌نشینی و نابرابری بهره می‌گیرد. در این الگو، جرم دیگر به‌مثابه یک معضل اجتماعی چندلایه در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه به انحرافی فردی فروکاسته می‌شود که با ابزارهای سرکوب و

^۶ the welfare state, penal state.

^۷ Loic Wacquant

^۸ Centaur State : واژه "centaur" از زبان یونانی باستان گرفته شده است، به یونانی: Κένταυρος ، Kéntauros. در اساطیر یونان باستان، سانتورها موجوداتی بودند که نیمه بالایی بدنشان انسان (سر، بازوها و بالانتنه) و نیمه پایینی بدنشان اسب بود. آنها اغلب به عنوان موجوداتی وحشی، بی‌بند و بار، شهوت‌ران و گاهی خشن و غیرقابل کنترل به تصویر کشیده می‌شدند. این استعاره به خوبی تناقض موجود در سیاست‌های نئولیبرال را نشان می‌دهد که در ایجاد نابرابری آزاد است اما در مدیریت پیامدهای آن، به شدت سرکوبگر می‌شود.

طرد باید با آن مقابله کرد. این تغییر پارادایمی پیامدهای گسترده‌ای دارد: «جایگزینی تدریجی دولت (نیمه) رفاه با دولتی پلیسی و کیفری، به‌نحوی که جرم‌انگاری حاشیه‌نشینی و مهار کیفری اقشار محروم، نقش سیاست اجتماعی را در سطوح پایین نظم طبقاتی و نژادی ایفا می‌کند» (Bureau of Justice Statistics, 2023.p.1). در واقع سیاست‌های اجتماعی به جای کاهش فقر، نابرابری و طرد اجتماعی، عملاً به سیاست‌های کیفری تبدیل می‌شوند که هدف آن‌ها کنترل طبقات فرودست از طریق جرم‌انگاری فقر، بیکاری، بی‌خانمانی و دیگر اشکال حاشیه‌نشینی است.

یکی از مهم‌ترین نمودهای اقتصادی تورم کیفری، خصوصی‌سازی زندان‌ها و ایجاد «مجتمع صنعتی زندان» است، به گونه‌ای که نظام کیفری مدرن دیگر صرفاً یک نهاد دولتی برای «اصلاح و تربیت» یا «مجازات» نیست، بلکه باید آن را به عنوان یک مجتمع صنعتی زندان تحلیل کرد؛ شبکه‌ای از منافع اقتصادی، سیاسی و نهادی که برای بقا و سودآوری خود به تورم کیفری وابسته است (Rodríguez. 2005.P.241). از مصادیق عینی سودآور بودن صنعت زندان برای سرمایه‌گذاران خصوصی، مدیریت زندان‌ها توسط شرکت‌های خصوصی است. در ایالات متحده، شرکت‌های خصوصی بزرگی چون CoreCivic و GEO Group، از طریق عقد قرارداد با دولت و اداره زندان‌ها، سودهای کلانی کسب می‌کنند و بیش از نیمی از قراردادهای زندان خصوصی در ایالات متحده را مدیریت می‌کنند که بسیار سودآور هستند (Tufts University Prison Divestment. (n.d.)). این شرکت‌ها با استفاده از لابی‌گری در کنگره و سایر نهادهای سیاسی، بر سیاست‌گذاری‌های کیفری تأثیر می‌گذارند تا قوانینی تصویب شود که منجر به افزایش جمعیت زندانیان و در نتیجه، سودآوری بیشتر آن‌ها گردد. نمونه‌هایی از این اقدامات عبارتند از: طولانی‌تر شدن دوره حبس برای جرایم مختلف، افزایش تعداد جرایمی که مستوجب کیفر زندان هستند، محدود کردن استفاده از روش‌های جایگزین برای زندان، مانند خدمات اجتماعی یا پابند الکترونیکی. همچنین در برخی نظام‌های کیفری، زندانیان مجبور به کار در کارگاه‌های تولیدی داخل زندان می‌شوند و کالاهایی را با هزینه بسیار کم تولید می‌کنند. این کالاها سپس به بازار عرضه شده و سود حاصل از آن به جیب شرکت‌های خصوصی یا دولت می‌رود. این امر، علاوه بر سودآوری مستقیم، هزینه‌های نیروی کار را برای این صنایع به شدت کاهش می‌دهد. علاوه بر آن، شرکت‌های خصوصی ممکن است مسئولیت ارائه سایر خدمات به زندانیان و زندان‌ها را نیز بر عهده بگیرند، مانند خدمات درمانی، تغذیه، حمل و نقل زندانیان، و حتی فناوری‌های نظارتی. هر یک از این خدمات می‌تواند منبع درآمدزایی جداگانه‌ای برای سرمایه‌گذاران خصوصی باشد. علاوه بر این، توسعه «صنعت

زندان» و خصوصی‌سازی این نهاد، موجب پیوند عمیق میان منافع اقتصادی و تداوم حبس شده است. (Tufts University Prison Divestment. (n.d.)

۲.۲. نمود نژادی: تفاوت و تبعیض نهادی

تورم کیفری صرفاً پدیده‌ای اقتصادی یا امنیتی نیست، بلکه در جوامع مدرن، به‌ویژه ایالات متحده آمریکا، به‌نحو بارزی با ساختارهای نژادی و تاریخچه تبعیض نظام‌مند گره خورده است. یکی از روشن‌ترین جلوه‌های این پیوند، نابرابری چشمگیر در آمار زندانیان است. طبق گزارش دفتر آمار عدالت ایالات متحده BJS، در حالی که سیاه‌پوستان تنها ۱۳ درصد از جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند، بیش از دو برابر آن نسبت، یعنی ۳۲ درصد جمعیت زندان‌ها را شامل می‌شوند. (Bureau of Justice Statistics. 2023.p.1.)

این نابرابری، برخاسته از عوامل ساختاری فراتر از نظام عدالت کیفری است و به حوزه‌هایی چون آموزش، اشتغال، مسکن و مراقبت‌های بهداشتی نیز تسری دارد. به گفته میشل الکساندر^۹ در اثر تأثیرگذار خود «جیم کروی نوین: زندانی‌سازی انبوه در عصر بی‌توجهی به رنگ»^{۱۰} نظام عدالت کیفری آمریکا، به‌ویژه پس از دهه ۱۹۸۰، بدل به ابزاری برای بازتولید نظم نژادی و طرد ساختاری اقلیت‌های نژادی شده و شکلی نوین از جدانژادی^{۱۱} قانونی را رقم زده است: «زندانی‌سازی انبوه در ایالات متحده در واقع به عنوان یک سیستم کنترل اجتماعی نژادمحور بسیار جامع و به خوبی پنهان شده ظهور کرده است ... ما افزایش سرسام‌آور نرخ حبس در جوامع رنگین‌پوست را به پیامدهای قابل پیش‌بینی، هرچند تأسف‌بار فقر، جداسازی نژادی، و نابرابری نسبت می‌دهیم». (Alexander.2010. p. 4)

او با رد روایت رسمی و رایج مبنی بر اینکه جنگ با مواد مخدر واکنشی به بحران کرک در محله‌های فقیرنشین سیاه‌پوست بوده، استدلال می‌کند که این جنگ پیش از ظهور واقعی بحران کرک و عمدتاً در دهه ۱۹۸۰

^۹ Michelle Alexander

^{۱۰} Alexander, Michelle. The New Jim Crow: Mass Incarceration in the Age of Colorblindness. New York: The New Press, 2010.

اصطلاح «جیم کروی نوین» (The New Jim Crow) استعاره‌ای است که میشل الکساندر برای توصیف تداوم تبعیض نژادی ساختاری در آمریکا در قالبی جدید به کار می‌برد؛ یعنی تبعیضی که پس از لغو قوانین رسمی جداسازی نژادی (قوانین جیم کرو) نه از طریق قانون‌گذاری صریح، بلکه از طریق نظام عدالت کیفری و سیاست‌های کیفری مدرن بازتولید می‌شود.

^{۱۱} Apartheid

توسط دولت ریگان آغاز شد. همچنین نشان می‌دهد که چطور دولت با استفاده از یک کارزار رسانه‌ای گسترده، ترس عمومی را برانگیخت و تصویری نژادزده از سیاه‌پوستان به‌عنوان «فروشنده»، «معتاد» یا «فاحشه‌های کرکی» ساخت تا این جنگ را توجیه کند. بر اساس تحلیل میشل الکساندر، برداشت رایج مبنی بر اینکه «جنگ با مواد مخدر» در واکنش به بحران کوکائین سنگی (کرک) در محله‌های فقیرنشین شهری آغاز شده است، نادرست است. او توضیح می‌دهد که این تصور عمومی، نابرابری‌های نژادی در محکومیت‌ها و احکام مواد مخدر و نیز افزایش شدید جمعیت زندان‌ها را نتیجه سیاست‌های خیرخواهانه دولت برای مقابله با جرم در جوامع اقلیت‌نشین می‌داند؛ در حالی که چنین برداشتی با واقعیت تاریخی انطباق ندارد و آغاز رسمی جنگ با مواد مخدر پیش از بروز بحران کرک صورت گرفت؛ زمانی که هنوز موضوع کرک نه در رسانه‌ها مطرح بود و نه به معضلی اجتماعی در محله‌های فقیر سیاه‌پوست بدل شده بود. (Nellis, 2016.p.4) پیامد این سیاست‌ها در آمار زندانی شدن آشکار است: «گزارش مشاهدات ما عدم توازن فاحش میان افراد سیاه‌پوست و لاتین‌تبار زندانی در ایالات متحده را به تصویر می‌کشد، با توجه به نمایندگی کلی آن‌ها در جمعیت عمومی. آخرین داده‌های موجود در مورد افرادی که به زندان ایالتی محکوم شده‌اند، نشان می‌دهد که آمریکایی‌های سیاه‌پوست با نرخ تقریباً پنج برابر آمریکایی‌های سفیدپوست زندانی می‌شوند» (Pew Charitable Trusts, 2016). این شکاف عظیم نتیجه سیاست‌گذاری‌هایی است که نابرابری نژادی را نهادینه کرده‌اند.

همچنین گزارش مستقل (Lammy Review (2017 که به سفارش دولت بریتانیا تهیه شد، تصریح می‌کند که نظام عدالت کیفری در مراحل مختلف (بازداشت، تعقیب، صدور حکم) دچار «سوگیری نهادی»¹² علیه اقلیت‌های نژادی است: «در سراسر انگلستان و ولز، ... کسانی که متهم، محاکمه و مجازات می‌شوند، همچنان به طور نامتناسبی از جوامع اقلیت هستند... عدم تناسب در تعداد افراد سیاه‌پوست در زندان‌ها در اینجا بیشتر از ایالات متحده است» (Lammy, 2017. P.3).

لازم به ذکر است که «نمود نژادیِ تورم کیفری» صرفاً در مرحله حبس متوقف نمی‌شود بلکه یک زنجیره نهادی پیوسته از تماس اولیه با پلیس تا صدور حکم و اجرای مجازات را دربرمی‌گیرد. شواهد رسمی نشان می‌دهد نابرابری نژادی در سه سطح بازداشت، تعقیب و صدور حکم به‌صورت انباشتی عمل می‌کند و در نهایت به بیش‌نمایی در زندان‌ها منتهی می‌شود. شکاف نژادی در عدالت کیفری صرفاً محصول نرخ جرم نیست، بلکه

¹² Institutional Bias

نتیجه انباشت تصمیمات نهادی در مراحل مختلف است. داده‌های رسمی ایالات متحده و بریتانیا نشان می‌دهد نابرابری از مرحله تماس اولیه پلیسی آغاز می‌شود و در مرحله صدور حکم تشدید می‌گردد.

۲.۳. نمود تکنولوژیک تورم کیفری

تورم کیفری در جوامع معاصر، تنها به افزایش زندان‌ها و شمار زندانیان محدود نمی‌شود، بلکه در قالب فناوری‌های نوین نظارتی نیز خود را نشان می‌دهد. این تحول در عصری است که در آن، ابزارهای دیجیتال جایگزین یا مکمل سازوکارهای سنتی مجازات و کنترل شده و مرزهای مداخله دولت را از دیوارهای زندان فراتر برده‌اند.

یکی از نمودهای بارز این روند، گسترش نظارت الکترونیک است. بر اساس نظرسنجی دسامبر ۲۰۱۵ مؤسسه Pew Charitable Trusts، شمار متهمان و محکومان تحت نظارت الکترونیکی در ایالات متحده آمریکا طی یک دهه حدود ۱۴۰ درصد افزایش یافته و از ۵۳ هزار نفر در سال ۲۰۰۵ به بیش از ۱۲۵ هزار نفر در سال ۲۰۱۵ رسیده است. تمامی ۵۰ ایالت، ناحیه کلمبیا و دولت فدرال از ابزارهای پایش الکترونیکی برای نظارت بر متهمان پیش از محاکمه و محکومان در آزادی مشروط یا تعلیقی استفاده می‌کنند. این پیمایش با اتکا به داده‌های شرکت‌های تولیدکننده و بهره‌بردار، جامع‌ترین برآورد موجود از میزان گسترش این فناوری‌ها در نظام عدالت کیفری آمریکا را ارائه می‌دهد. (PewCharitable Trusts. 2016) گرچه این فناوری‌ها در گفتمان سیاست جنایی غالباً به عنوان «جایگزین‌های حبس» و ابزارهای کیفرزدایی معرفی می‌شوند، اما از منظر تورم کیفری، آنچه حائز اهمیت است گسترش شبکه نظارتی و افزایش جمعیت تحت کنترل است، حتی اگر این کنترل به جای زندان در جامعه اعمال شود.

همزمان، استفاده از الگوریتم‌های پیش‌بینی‌گر در نظام عدالت کیفری نیز باعث نگرانی شده است. برای نمونه، الگوریتم COMPAS که برای سنجش خطر تکرار جرم طراحی شده، به‌طور سیستماتیک نمرات خطر بالاتری به متهمان سیاه‌پوست اختصاص می‌دهد. الگوریتم COMPAS^{۱۳} یک ابزار ارزیابی خطر^{۱۴} است که در نظام عدالت کیفری ایالات متحده برای پیش‌بینی احتمال ارتکاب مجدد جرم توسط متهمان مورد استفاده قرار

^{۱۳} مخفف Correctional Offender Management Profiling for Alternative Sanctions

^{۱۴} risk assessment tool

می‌گیرد. این الگوریتم با استفاده از داده‌های جمع‌آوری‌شده درباره پیشینه فرد، سوابق کیفری، پاسخ به پرسش‌نامه‌ها و برخی شاخص‌های رفتاری، به هر فرد «نمره خطر» اختصاص می‌دهد که قاضی یا مسئولان اصلاحی می‌توانند بر اساس آن در مورد وثیقه، آزادی مشروط یا شدت مجازات تصمیم‌گیری کنند. (Larson, 2016. Mattu, Kirchner & Angwin). بررسی‌های پایگاه روزنامه‌نگاری تحقیقی ProPublica نشان داده که این الگوریتم با وجود داده‌های مشابه، احتمال ارتکاب مجدد جرم را برای سیاه‌پوستان بیش از سفیدپوستان ارزیابی می‌کند. این پایگاه تحقیقی مهم و تأثیرگذار منتشر کرد که در آن سوگیری نژادی الگوریتم COMPAS بررسی شده است.^{۱۵}

از دیدگاه نظری، می‌توان این روند را در چارچوب تحلیل‌های میشل فوکو درباره جامعه انضباطی فهمید. به باور فوکو، قدرت متجدد با بهره‌گیری از نظارت مستمر، گردآوری اطلاعات، و تبدیل افراد به سوژه‌های مطیع، نظامی انضباطی برقرار می‌سازد. (Foucault, 1977. Pantheon) در عصر دیجیتال، این نظم از دیوارهای زندان فراتر رفته و در قالب الگوریتم‌ها، پایگاه‌های داده، و فناوری‌های هوشمند، به شیوه‌ای پنهان اما فراگیر اعمال می‌شود. بنابراین، تورم کیفری در بُعد تکنولوژیک خود نه تنها به توسعه ابزارهای کنترلی منجر شده، بلکه مفاهیمی چون آزادی، حریم خصوصی و عدالت را نیز با چالش‌های جدی روبه‌رو ساخته است. نکته حائز اهمیت آن است که از منظر فوکویی، «تورم کیفری» صرفاً به معنای افزایش تعداد زندانیان نیست، بلکه گسترش شبکه نظارت (چه در زندان و چه در جامعه) خود مصداقی از تورم مداخلات کنترلی دولت مدرن محسوب می‌شود.

به عبارت دیگر فناوری‌های نوین در عرصه عدالت کیفری غالباً با گفتمان‌هایی چون «کاهش جمعیت زندان»، «جایگزینی حبس» و «کیفرزدایی هوشمند» معرفی می‌شوند. نظارت الکترونیکی به عنوان جایگزینی برای زندان سنتی، و الگوریتم‌های ارزیابی خطر به عنوان ابزاری برای «عدالت دقیق‌تر» در تصمیم‌گیری قضایی عرضه می‌گردند. با این حال، تجربه عملی بسیاری از نظام‌های حقوقی نشان می‌دهد که این تحولات الزاماً به کاهش دامنه کنترل کیفری نمی‌انجامد، بلکه در موارد متعددی به «گسترش شبکه نظارت»^{۱۶} و افزایش شمار

^{۱۵} تحقیقی با عنوان «Bias in Criminal Risk Scores Is Mathematically Inevitable, Researchers Say»

^{۱۶} Net-Widening

افرادی منجر شده است که تحت اشکال مختلف نظارت رسمی قرار می‌گیرند؛ پدیده‌ای که از دهه ۱۹۸۰ در ادبیات جرم‌شناسی انتقادی مورد توجه قرار گرفته است. (Nellis, 2005؛ Cohen, 1985)

در چارچوب تحلیلی فوکو، این وضعیت را می‌توان ذیل مفهوم «کارکرد مویرگی قدرت»^{۱۷} فهم کرد. (Foucault. 1977, P.198) بنابر این تحلیل، کنترل مدرن صرفاً از طریق زندان اعمال نمی‌شود؛ بلکه از طریق شبکه‌ای از ثبت، نظارت، طبقه‌بندی و ارزیابی ریسک گسترش می‌یابد و ممکن است حتی در قالب سیاست‌های ظاهراً انسانی یا بهداشتی ظهور کند، جایی که مجازات از قالب محصور زندان فراتر می‌رود و به شبکه‌ای گسترده از سازوکارهای مراقبت، ثبت، طبقه‌بندی و نظارت در سراسر جامعه امتداد می‌یابد. بر این اساس، آنچه در ظاهر به‌عنوان جایگزینی انسانی‌تر یا کارآمدتر معرفی می‌شود، در عمل می‌تواند به تعمیق و پراکندگی اشکال قدرت انضباطی بینجامد، نه به تحدید آن.

به طور کلی باید گفت پدیده «تورم کیفری» صرفاً پیامد تصمیمات حقوقی یا اصلاحات فنی در نظام عدالت کیفری نیست؛ این پدیده در واقع بازتاب تحولات ساختاری ژرف در سطوح اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و فناورانه در جوامع مدرن است. تورم کیفری، به‌عنوان یکی از نمودهای بحران‌های درونی مدرنیته، منطق حاکم بر دولت نئولیبرال و شیوه‌های نوین حکمرانی در مدیریت نابرابری‌ها و ناامنی‌های اجتماعی را آشکار می‌سازد. از منظر تاریخی-اجتماعی، گسترش چشمگیر جمعیت زندانیان و تشدید پاسخ‌های کیفری در دهه‌های پایانی قرن بیستم و آغاز قرن بیست‌ویکم، به‌ویژه در کشورهای غربی، به روشنی این روند را نمایان می‌سازد. در این چارچوب، دولت نئولیبرال در حالی که از مسئولیت‌های رفاهی و اجتماعی خود عقب‌نشینی کرده، به‌طور هم‌زمان به گسترش سازوکارهای کنترلی و کیفری برای مهار پیامدهای فقر، بیکاری و حاشیه‌نشینی پرداخته‌است.

تورم کیفری را می‌توان نتیجه تلاقی چند عامل دانست: از یک‌سو، سیاست‌های نئولیبرالی که با کاهش حمایت‌های اجتماعی و تقویت سازوکارهای کیفری همراه بوده‌اند؛ و از سوی دیگر، تحولات فرهنگی، رسانه‌ای و سیاسی که از طریق تولید و بازتولید گفتمان ناامنی، مشروعیت اجتماعی لازم برای اجرای سیاست‌های کیفری سخت‌گیرانه را فراهم کرده‌اند. در نتیجه، تورم کیفری نظام‌های عدالت کیفری را با چالش‌های عمیق

¹⁷ capillary functioning of power

مواجه ساخته و تهدیدی جدی برای بنیان‌های دموکراسی و اصول بنیادین حقوق بشر در جوامع مدرن محسوب شده است.

۳. ریشه‌های فلسفی تورم کیفری: تضاد درونی مدرنیته

برای فهم ریشه‌های تورم کیفری در غرب متجدد، لازم است به مبانی فلسفی نظریات کیفری در سنت اندیشه غربی نگاهی ژرف داشت. این پدیده را نمی‌توان صرفاً با توسل به عوامل اجتماعی یا نهادی تبیین کرد؛ بلکه در سطحی بنیادی‌تر، خاستگاه آن را باید در ساختار معرفتی و اخلاقی متجدد جستجو کرد؛ جایی که دو جریان اصلی در فلسفه اخلاق یعنی «سزاگرایی» و «فایده‌گرایی»، مبنای تئوریک بسیاری از سیاست‌ها و قوانین کیفری مدرن را تشکیل داده‌اند. در واقع در این میان، دو جریان اصلی فلسفه اخلاق، سزاگرایی و فایده‌گرایی به مثابه پایه‌های نظری سیاست‌گذاری کیفری مدرن عمل کرده‌اند. (Brooks, 2013.p.90) در این بخش به این دو مبنا می‌پردازیم و نشان خواهیم داد چگونه این دو مبنا باعث پدیده تورم کیفری شده‌اند.

میان نظریه‌های فلسفی و تورم کیفری دو نوع نسبت قابل تصور است:

(الف) نسبت علی مستقیم: نظریه مستقیماً قانون یا سیاست کیفری را تولید می‌کند.
(ب) نسبت زمینه‌ساز: نظریه مشروعیت فکری و چارچوب معرفتی لازم برای گسترش مداخلات کیفری را فراهم می‌آورد.

استدلال مقاله آن است که نسبت علی مستقیم میان سزاگرایی کانتی یا فایده‌گرایی بنتامی با تورم کیفری قابل دفاع نیست. با این حال، هر دو رویکرد را می‌توان زمینه‌ساز تورم کیفری دانست، اگرچه با دو سازوکار متفاوت: زمینه‌سازی کانتی از راه گزینش تفسیری (برجسته‌سازی الزام به مجازات و نادیده گرفتن محدودیت‌های نظریه کانت) و زمینه‌سازی بنتامی از راه عقلانیت ابزاری (محاسبه سود جمعی و تلقی قانون به مثابه ابزار مهندسی اجتماعی)

نکته دیگر آنکه در این بخش، میان سه سطح تفکیک خواهد شد: (۱) متن فلسفی: یعنی آنچه خود کانت یا بنتام به صراحت نوشته‌اند؛ (۲) تفسیر نظری: یعنی خوانش‌های مختلف مفسران از این متون؛ و (۳) کاربرست

تاریخی: یعنی چگونگی بهره‌گیری از این نظریه‌ها در سیاست‌گذاری کیفری مدرن. استدلال مقاله بر آن است که تورم کیفری نه محصول مستقیم متن فلسفی، بلکه نتیجه‌گزينش تفسیری خاص و سپس کاربست تاریخی آن در بستر دولت مدرن است.

۳.۱. سزاگرایی

سزاگرایی به‌عنوان یکی از بنیادین‌ترین رویکردهای فلسفی در نظریه مجازات است، که بر اساس این دیدگاه، فرد صرفاً به دلیل ارتکاب جرم و بدون هرگونه پیامد اجتماعی یا سودمندی احتمالی مجازات، سزاوار کیفر است. در این چارچوب، مجازات واکنشی درونی و عادلانه به کنش مجرمانه محسوب می‌شود، نه وسیله‌ای برای اصلاح بزهکار یا بازدارندگی دیگران. (Kant, 2002.P.xviii) در جوامعی که اندیشه سزاگرایانه در آن‌ها غلبه دارد، معمولاً قوانینی تصویب می‌شود که هدف اصلی آن‌ها برقراری تناسب دقیق میان جرم و مجازات است. نتیجه چنین سیاست‌هایی، در عمل، سخت‌گیرانه‌تر شدن نظام کیفری، افزایش مدت حبس‌ها و گسترش استفاده از کیفرهای شدید است. دلیل آنکه سیاست‌های سزاگرایانه به سخت‌گیری کیفری می‌انجامد، تأکید این رویکرد بر «الزام به مجازات» است. از منظر سزاگرایی، عدالت ایجاب می‌کند که هر جرمی مستحق پاسخ کیفری متناسب باشد و دولت نمی‌تواند به بهانه مصلحت‌اندیشی یا کمبود منابع از مجازات صرف‌نظر کند. این الزام اخلاقی، همراه با نادیده گرفتن بسترهای اجتماعی و ساختاری جرم، عملاً به افزایش مدت حبس‌ها، تشدید مجازات‌ها و گسترش دامنه کیفرهای شدید منجر می‌شود.

۳.۱.۱. سزاگرایی کانتی و پارادوکس آزادی

فلسفه سزاگرایی به‌ویژه در تفسیر کانتی آن، نقشی تعیین‌کننده در گسترش پدیده «تورم کیفری» ایفا کرده است؛ زیرا در این رویکرد، مجازات‌ها نه بر پایه کارآمدی یا نتایج اجتماعی آن‌ها، بلکه صرفاً بر اساس اصل تناسب و تحقق عدالت صوری توجیه می‌شوند. کانت، به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین متفکران عصر روشنگری، مجازات را نه ابزاری برای اصلاح یا پیشگیری، بلکه ضرورتی «اخلاقی» می‌دانست که از خود ماهیت عدالت برمی‌خیزد.

از نگاه او، کیفر نماد و تجلی عدالتی است که در پاسخ به نقض قانون اخلاقی اعمال می‌شود. به بیان کانت «اگر عدالت قانونی ناپود شود دیگر زنده ماندن بشریت بر روی زمین به چیزی نمی‌ارزد». (Kant, 1999)

138.p) در این چارچوب، مجازات نه صرفاً دارای کارکردی ابزاری، بلکه خود، ارزش است؛ مجازات به مثابه غایت فی نفسه: «هرگز نمی توان مجازات را فقط ابزار پیشبرد مصلحت دیگر برای خود بزهکار یا جامعه مدنی قرار داد، بلکه مجازات همواره باید به این دلیل اعمال شود که بزهکار مرتکب بزه‌ی شده است، زیرا هیچگاه نباید یک انسان را ابزار تحقق هدف دیگری قرار داد و او را با موضوعات حقوق مالی خلط کرد، حتی اگر شخصیت مدنی-اجتماعی فرد مستحق از دست دادن باشد، شخصیت فطری او در برابر چنین استفاده ابزاری، همواره از او محافظت می کند» (Kant, 1999 . p.138) از این رو، سزاگرایی کانتی به مثابه رویکردی صریح، مطلق‌گرا و تکلیف‌محور به مجازات، بستری فراهم می‌سازد برای تصویب قوانین کیفری گسترده‌تر و پاسخ‌های کیفری سخت‌گیرانه‌تر، حتی در مواردی که کارایی عملی این قوانین مورد تردید است.

آلن وود^{۱۸} ویراستار و مترجم کتاب «بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق» در مورد کانت بیان داشته است: «کانت در مورد مجازات بسیار سخت‌گیر است؛ هیچ هدف دیگری مانند بازدارندگی یا اصلاح مجرم به عنوان توجیه مجازات پذیرفته نمی‌شود. ارتکاب جرم به عنوان عملی خشونت‌آمیز و اعمال زور غیرمشروع، هم شرط کافی و هم شرط لازم برای مشروعیت اعمال زور — در این مورد، مجازات — است» (Wood, in Kant, 2002.P.xviii) اساس نگرش در فلسفه اخلاق کانت این است که با تأکید بر وظیفه‌گرایی و الزام اخلاقی، موضعی کیفرگرایانه و قاطعانه در قبال جرم اتخاذ می‌کند و بی‌کیفری را به منزله نقض اصول عدالت تلقی می‌نماید.

به عبارت دیگر نظریه‌ی اخلاقی کانت، با محوریت آزادی و خودآیینی، مبنایی فلسفی برای سزاگرایی فراهم می‌کند. بدین گونه که اخلاق، بر پیامدها استوار نبوده، بلکه بر مبنای تکلیف و الزام عقلانی است، همچنین مجازات، ابزاری برای اهداف اجتماعی نیست، بلکه بازتاب احترام به عقلانیت و مسئولیت اخلاقی انسان است و در نهایت عدالت کیفری، تجلی عینی امر مطلق^{۱۹} بوده که کرامت انسانی را از طریق اجرای بی‌تنازل قانون اخلاقی حفظ می‌کند: «خودآیینی اساس کرامت انسان و هر موجود عقلانی است». (Kant, 2002.pp.46&54)

از نظر کانت «خودآیینی اصل برتر اخلاق است» (Kant.2002.P.58) و «محور و مبدا اخلاق آزادی است و آزادگی، و منظور از آزادگی یعنی اینکه اراده تحت تاثیر هیچ امری نباشد». (Kant, n.d.p.30) زمانی که یک فعل با آگاهی کامل، مبتنی بر قانون اخلاقی، و ناشی از اراده‌ای آزاد انجام شود، و در عین حال با قانون کلی اخلاق نیز به ضرورت منطبق باشد، آن فعل از منظر کانت، مصداق انجام تکلیف خواهد بود؛ تکلیفی که

¹⁸Allen W. Wood

¹⁹Categorical Imperative

صورت‌بندی بنیادین اخلاق در نظام کانتی است. این آزادی چنان جایگاهی والا دارد که به باور کانت، فاعل باید به احترام آن دست به کنش اخلاقی زند. در واقع، ایده محوری در اخلاق کانتی را می‌توان احترام به قانون اخلاقی ناشی از اراده آزاد دانست. کانت می‌گوید این آزادی به قدری محترم و مقدس است که فاعل به احترام آن، فعل اخلاقی را انجام می‌دهد، در واقع احترام ایده اصلی کانت است (Kant, n.d.p.65) و مفهوم آزادی کلید تعریف خودآیینی است. (Kant.2002.P.63)

با این حال، فلسفه اخلاق کانت که بر مفاهیمی چون آزادی، خودآیینی و عقلانیت استوار است و تأثیر عمیقی بر شکل‌گیری نظام‌های کیفری مدرن داشته است، در عمل به پارادوکسی منتهی شده است که از دل خود مفهوم «خودآیینی» سربر می‌آورد. کانت خودآیینی را به معنای توانایی فاعل عقلانی در صدور و التزام قانون اخلاقی از درون می‌داند. سزاگرایی کانتی، اگرچه با آرمان‌هایی چون کرامت انسانی، عقلانیت اخلاقی و آزادی آغاز می‌شود، اما در بستر دولت مدرن، به پارادوکسی منجر می‌شود که در آن، آزادی به واسطه خودآیینی سخت‌گیرانه، زمینه‌ساز سلطه‌ای جدید در قالب نظم کیفری می‌گردد. سازوکار این تبدیل از آن جهت است که در کاربست نهادی، «خودآیینی» از یک اصل اخلاقی-وجودی (توانایی خودقانون‌گذاری) به «مسئولیت جزایی مطلق» تقلیل می‌یابد. در این فرآیند، دولت مدرن با استناد به این که مجرم عاملی آزاد و خودآیین است، مجازات او را نه تحمیل، بلکه «احترام به خودآیینی او» تلقی می‌کند. بدین ترتیب، اعمال قدرت کیفری به نام آزادی مشروعیت می‌یابد و سلب آزادی به مثابه تأیید آزادی بازنمایی می‌شود. از این رو، سزاگرایی کانتی، می‌تواند به ابزار مشروعیت‌بخشی به سلطه کیفری تبدیل شود.

برای توضیح بیشتر باید گفت در اخلاق کانت، خودآیینی یعنی این که فرد خود قانون اخلاقی را از عقل خویش صادر کند و خود نیز به آن ملتزم باشد. این تصور، دو رکن دارد: فرد آزاد است، چون تابع خواست دیگری نیست و فرد ملزم است، چون باید به قانون عقل عمل کند. اینجا نخستین تنش شکل می‌گیرد، فرد «آزاد» است، اما فقط زمانی که به «امر اخلاقی الزام‌آور» گوش دهد. پس آزادی کانتی، در معنایی عمیق، آزادی برای اطاعت از قانون عقل است، نه آزادی برای انتخاب دلخواه. در سطح فلسفی، این منطق در واقع محدودیت‌های شدیدی بر قدرت مجازات دولت اعمال می‌کند: دولت نمی‌تواند انسان را صرفاً ابزار تأمین امنیت جمعی قرار دهد. با این حال، هنگامی که این منطق به دولت و نظام کیفری منتقل می‌شود، در کاربست نهادی دستخوش تحولی اساسی می‌گردد. دولت مدرن، به جای تأکید بر محدودیت‌های کانتی، تنها بر «الزام به مجازات» تکیه می‌کند و «خودآیینی» را به «مسئولیت جزایی مطلق» تقلیل می‌دهد. بدین ترتیب، آنچه در فلسفه کانت محدودکننده سلطه بود، در عمل به مشروعیت‌بخش سلطه کیفری بدل می‌شود. استدلال مقاله آن است که این تبدیل نه از متن کانت، بلکه از گزینش تفسیری خاص و کاربست نهادی در دولت مدرن ناشی می‌شود.

چون کانت معتقد است که فرد آزاد و خودآیین است، اگر مرتکب جرم شود، مجازات او درواقع احترام به خودآیینی اوست. این منطق در دولت مدرن به گونه‌ای عمل می‌کند که مجازات نه تنها مجاز، بلکه وظیفه دولت معرفی می‌شود؛ اعمال قدرت کیفری، به نام احترام به فاعلیت اخلاقی مجرم توجیه می‌شود و سرکوب یا سلب آزادی، به مثابه تقدیر و تصدیق آزادی بازنمایی می‌شود. در نتیجه، مفهوم اخلاقی «خودآیینی» تبدیل می‌شود به ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به اعمال قدرت کیفری. در واقع پارادوکس آن جاست که آزادی به مثابه توان خودقانون‌گذاری، اصلاً وضع شده بود تا محدودیت بیرونی را نفی کند اما همین آزادی، هنگامی که وارد نظام حقوقی-دولتی شد، به مبنایی برای محدودسازی شدید آزادی‌های بیرونی بدل می‌شود. به همین دلیل، آزادی که قرار بود فرد را از سلطه رها کند، در منطق دولت مدرن می‌تواند به مبنای یک سلطه جدید تبدیل شود. این همان هسته پارادوکس است: آزادی به شکلی فهم می‌شود که نهایتاً می‌تواند آزادی را سلب کند.

۳.۱.۲. نسبت سزاگرایی کانتی با تورم کیفری

در این بخش، هدف اثبات یک رابطه علی مستقیم و صریح میان سزاگرایی کانتی و تورم کیفری نیست، بلکه تبیین و تحلیل این نکته است که چگونه اصول اخلاقی و فلسفی سزاگرایی مانند ضرورت ذاتی مجازات، اصل تلازم جرم و کیفر، و اتکای آن بر مفاهیمی چون آزادی و خودآیینی فردی در بستر حقوق کیفری مدرن، زمینه‌ساز مشروعیت‌بخشی به گسترش ابزارهای کیفری و در نتیجه، پدیده تورم کیفری شده‌اند. به بیان دیگر، ایده‌های فلسفی کانت، به رغم نیت محدود کردن مجازاتها و پیشگیری از افراط در کیفردهی، عملاً در خدمت گسترش عقلانیت کیفری مدرن قرار گرفته‌اند.

در نسبت میان سزاگرایی کانت و تورم کیفری نکته حائز اهمیت اینست که در سطح متن آثار کانت، مجازات بر مبنای استحقاق و اصل تلافی توجیه می‌شود و حیثیتی اخلاقی دارد. کیفر نه ابزار سیاست جنایی، بلکه لازمه عدالت و احترام به خودآیینی فاعل عاقل است. در سطح تفسیرها، خوانش‌ها درباره دامنه و لوازم نظریه کانت متفاوت است؛ یک برداشت می‌تواند مؤید الزام سخت‌گیرانه به مجازات باشد و برداشت دیگر، می‌تواند ناظر به تحدید قدرت کیفری دولت با استناد به مبانی آزادی، حق و محدودسازی جرم‌انگاری باشد. اما در سطح کاربست نهادی و در سیاست‌گذاری کیفری مدرن، برخی مفاهیم کانتی - مانند استحقاق و ضرورت کیفر - از بستر اخلاقی خود جدا شده و در چارچوب عقلانیت اداری بازتفسیر شده‌اند؛ در نتیجه، مجازات از پاسخی اخلاقی به نقض قانون، به ابزاری برای تثبیت اقتدار نظم حقوقی تبدیل شده است.

بدین ترتیب، اندیشه اخلاقی کانت که در پی صیانت از شأن انسانی بود، در میدان عمل به یکی از عوامل نظری تشدید مداخله کیفری دولت و انسداد کیفرزدایی بدل شده است. این وضعیت را می‌توان نوعی «پارادوکس عقلانیت اخلاقی» در سنت سزاگرایی مدرن تلقی کرد که با وجود تعهد به آزادی و کرامت، به انباشت کنترل کیفری و گسترش پاسخ‌های کیفری دامن زده است. برای مثال، برخی پژوهشگران اشاره کرده‌اند که در نظام حقوقی ایالات متحده، که در دوره‌هایی تحت تأثیر آموزه‌های سزاگرایی قرار داشته، افزایش چشمگیری در

دامنه جرایم و جمعیت زندانیان گزارش شده است؛ در حالی که کشورهایی مانند نروژ که رویکردهای پیامدگرایانه و عدالت ترمیمی را در سیاست کیفری خود پررنگتر کرده‌اند با نرخ‌های بسیار پایین‌تری از زندانی‌سازی مواجه بوده‌اند (Agrawal. 2015.p.2). اندیشه کیفری کانت، علی‌رغم اعتبار فلسفی و اخلاقی، در نظام‌های حقوقی مدرن به‌صورت سازوکارهایی سخت‌گیرانه و انباشتی درآمده و به یکی از منابع نظری تورم کیفری بدل شده است و نظام کیفری به جای آن‌که ظرفیت خود را صرف غربالگری یا اولویت‌بندی پرونده‌ها کند، به انباشت مجازات‌ها و گسترش دامنه کیفری‌سازی دامن می‌زند. (Garland.2001.p.142.143)

انتقادات مهمی بر این نظام اخلاقی وارد شده است. یکی از نقدهای بنیادین به تصویر انتزاعی و غیرواقع‌گرایانه‌ای است که کانت از انسان ارائه می‌دهد: موجودی صرفاً عقلانی، خودآیین و فارغ از زمینه‌های اجتماعی، روانی و تاریخی. به بیان هگل «کانت عموماً ترجیح می‌دهد از واژه «اخلاق» استفاده کند و از آن‌جا که اصول کنش در فلسفه او همواره به همین تلقی محدود می‌شوند، اساساً امکان هرگونه موضع‌گیری بر پایه «زیست اخلاقی»^{۲۱} را ناممکن می‌سازند؛ در واقع، او آن را به‌صراحت بی‌اعتبار کرده و طرد می‌کند» (Hegel.2008.p.51). هگل معتقد است که تأکید کانت بر اصول عقلانی صرف، اخلاق را از بستر زندگی واقعی جدا می‌کند و آن را از واقعیت‌های عینی اجتماعی، روانی و تاریخی تهی می‌سازد. این نشان‌دهنده رویکردی است که کانت را متهم می‌کند به اینکه اخلاق را به نوعی خودبنیادی صلب، بدون توجه به روابط عینی انسانی تنزل داده است. جامعه‌شناسان نیز بر این باورند که مسئولیت اخلاقی و کیفری نمی‌تواند جدا از شرایط واقعی زندگی، زمینه اجتماعی و تجربه‌های زیسته‌ی او باشد.

نتیجه این فرایند، شکل‌گیری ساختارهای کیفری سخت‌گیرانه‌ای است که در آن، فرد با پذیرش عقلانیت انتزاعی، نه‌تنها مشروعیت مجازات را می‌پذیرد، بلکه به بازتولید و درونی‌سازی اقتدار دولتی یاری می‌رساند. تناقض بنیادین اندیشه کانت، که آزادی را با تکلیف‌گرایی در هم می‌آمیزد، زمینه‌ساز تبدیل اخلاق رهایی‌بخش به اخلاق سلطه‌آور می‌شود. بدین‌سان، عقلانیت کیفری مدرن، برخلاف آرمان‌های رهایی‌بخش روشنگری، در بستری از کنترل، اطاعت و مشروعیت‌بخشی به کیفر شکل گرفته است.

^{۲۱} زیست اخلاقی یعنی زندگی کردن بر پایه ارزش‌ها و روابط اخلاقی در جهان اجتماعی و تاریخی واقعی در برابر اخلاق صوری، قانونی و فردگرایانه کانت. برای مطالعه بیشتر: Hegel, G. W. F. (1991). Elements of the philosophy of right. Cambridge University Press: بخش سوم (Sittlichkeit)

۳.۲. گذار از سزاکرایی به فایده‌گرایی

از منظر تاریخی، نگاه مطلق‌گرای کانتی با گذار به فایده‌گرایی در قرن نوزدهم دچار چرخشی تعیین‌کننده شد. فایده‌گرایان عدالت را در خدمت بیشینه‌سازی نفع جمعی قرار دادند و به این ترتیب، مجازات را به ابزاری برای بازدارندگی، اصلاح و خیر جمعی بدل کردند. هرچند این رویکرد در ظاهر نقطه مقابل اخلاق تکلیف‌گرای کانت است، اما در عمل، هر دو به گسترش قلمرو مداخلات کیفری منجر شدند. فایده‌گرایی، با تأکید بر کارآمدی مجازات، به تورم کیفری دامن زد و عقلانیت ابزاری را جایگزین عقلانیت اخلاقی کرد، در حالی که اخلاق کانتی، با تکیه بر وظیفه و الزام، امکان انعطاف‌پذیری را از نظام کیفری سلب کرد.

۳.۲.۱. فایده‌گرایی و کیفرگرایی پنهان

فایده‌گرایی، که به‌ویژه توسط فیلسوفانی مانند جرمی بنتام و جان استوارت میل در قرن ۱۸ و ۱۹ میلادی مطرح شد، تعیین‌کننده یکی از اصلی‌ترین مبانی فلسفی اندیشه مدرن در غرب است. فایده‌گرایی^{۲۲} دومین رویکرد از دو رویکرد اصلی در فلسفه اخلاق در غرب پس از دوران روشنفکری است که هدف آن دستیابی به بیشترین منفعت برای بیشترین تعداد افراد است. رویکردهایی مانند بازدارندگی، بازپروری و اصلاح و نیز ناتوان سازی، از پیامدها یا لوازم عملی نظریه فایده‌گرایی به شمار می‌روند. بر اساس این نظریه باید تصمیم‌ها و اقدامات بر اساس بیشترین منفعت و کمترین ضرر یا به عبارتی دیگر بیشترین میزان خوشبختی و کمترین میزان رنج برای بیشترین تعداد افراد اتخاذ شوند. (Bentham.2000.p.14.15) فایده‌گرایی بر پیشگیری از وقوع جرایم آینده و اصلاح مجرمان تأکید دارد و هدف اصلی مجازات را کاهش رنج و افزایش رفاه عمومی تعریف می‌کند. به عبارت دیگر اگر سزاکرایی کانتی با تکیه بر ایده عدالت به‌مثابه وظیفه‌ای اخلاقی، مجازات را امری درون‌ذات عقل عملی تلقی می‌کرد، فایده‌گرایی بنتامی بر مبنای اصل بیشینه‌سازی سود جمعی، کیفر را تنها در صورتی موجه می‌داند که پیامد آن، کاهش مجموع رنج اجتماعی باشد. (Bentham.2000.p.14)

²²Utilitarianism

سزاگرایی و فایده‌گرایی همواره به صورت موازی در تاریخ اندیشه کیفری حضور داشته‌اند، اما در برخی دوره‌ها (به ویژه از قرن نوزدهم به بعد) رویکرد فایده‌گرایی غلبه یافت و تأثیر بیشتری بر سیاست‌گذاری کیفری گذاشت. عواملی چند در این غلبه نقش داشتند. از جمله این موارد تغییر در دیدگاه نسبت به انسان بود. با گسترش اندیشه‌های روشنگری، انسان دیگر موجودی ذاتاً گناهکار و مستحق مجازات تلقی نمی‌شد. بلکه به‌عنوان موجودی عقلانی که قابل اصلاح است، دیده شد. این تغییر نگرش باعث شد هدف مجازات از انتقام به اصلاح تغییر کند. همچنین نگرش جدید به علم و تجربه، عامل دیگر این تغییر بوده است: «تجزیه و تحلیل بنیاد از ایده آزادی، بخش مهم و جدایی ناپذیری از تلاش او به عنوان یک دانشمند تجربی و یک فیلسوف، برای تکمیل یک «علم انسان» با الگوبرداری از علوم فیزیکی نیوتنی بود» (Douglas. (n.d.).p.3) پیشرفت‌های علمی در روان‌شناسی و جامعه‌شناسی به درک بهتر رفتار مجرمانه کمک کرد و جرم‌شناسی پوزیتیویستی را شکل داد. به عنوان مثال، نظریه‌های مربوط به تأثیر محیط اجتماعی و تربیت بر رفتار، دیدگاه مجازات‌محور سنتی را به چالش کشید. اگرچه این تحولات مستقیماً از فایده‌گرایی نشأت نمی‌گرفت، اما سیاست‌های فایده‌گرایانه از این یافته‌ها برای توجیه تأکید بر بازپروری به جای مجازات بی‌رحمانه بهره بردند. جوامع مدرن به جای تمرکز بر گذشته و جرم رخ داده، به آینده و پیشگیری از جرم در راستای حفظ منافع بیشتر برای افراد بیشتر توجه بیشتری نشان دادند. این رویکرد موجب شد که مجازات به‌عنوان ابزاری برای کاهش جرم و افزایش امنیت عمومی در نظر گرفته شود. به این ترتیب بسیاری از نظام‌های حقوقی در قرن ۱۹ و ۲۰ اصول فایده‌گرایانه را پذیرفتند. به عنوان مثال، تأسیس نهادهایی مانند زندان‌های اصلاحی و برنامه‌های بازپروری مجرمان در راستای این تغییر بوجود آمدند.

به بیان دیگر فایده‌گرایی با پذیرش اصل ابزارانگاری، مجازات را در خدمت اهدافی چون کاهش جرم، اصلاح مجرم، و افزایش امنیت عمومی درمی‌آورد. این نگاه، گرچه ممکن است در ظاهر به سیاست‌هایی چون کیفرزدایی، جایگزین‌های حبس، و زندان‌های باز بینجامد، اما در بنیان خود حامل منطقی است که بسط پنهان اشکال نوین مجازات و نظارت را امکان‌پذیر می‌سازد. گسترش ابزارهایی چون نظارت خانگی، دستبندهای الکترونیکی، تحلیل داده‌های بزرگ، و هوش مصنوعی در پیش‌بینی جرم، به معنای نفی کیفر نبوده، بلکه بازتعریف آن در قالبی کارآمدتر، هوشمندتر و همه‌جانبه‌تر است. در این چارچوب، زندان از جایگاه یک نهاد صرفاً تنبیهی، به «کارخانه‌ای برای اصلاح و بازاجتماعی‌سازی» بدل می‌شود؛ ایده‌ای که به بیان فوکو

ریشه در الگوی پان‌اپتیکون^{۲۳} بنثام دارد و با هدف اصلاح از طریق نظارت دائمی طراحی شد، اما در عمل، الگوی زیربنایی دولت‌های نظارتی مدرن را شکل داد. (Foucault.1977. p. 196)

این منطق، به گونه‌ای پنهانی در درون سیاست‌های کیفرزدایانه معاصر نیز حضور دارد؛ جایی که کاهش ظاهری کیفر، جای خود را به کنترل روانی، داده‌محور و الگوریتمی می‌دهد. به عنوان نمونه، در چین تا سال‌های اخیر چندین میلیون دوربین با قابلیت تشخیص چهره در راستای پیش‌گیری از جرم فعال بوده‌اند، در حالی که این فناوری در عمل، مرز میان امنیت و سرکوب را از میان برده است و نمونه افراطی فایده‌گرایی محسوب می‌گردد: «در دهه گذشته، دولت‌ها به‌طور فزاینده‌ای از فناوری‌های اطلاعاتی برای جمع‌آوری داده و نظارت بر شهروندان خود استفاده کرده‌اند. بسیاری از ناظران، چین را از نظر فناوری پیشرفته می‌دانند، از جمله در زمینه بهره‌گیری از نظارت دیجیتال». (Su, Xu, & Cao, (n.d.).p.2)

در مجموع باید گفت در حوزه عدالت کیفری، فایده‌گرایی مجازات را نه به عنوان پاسخی ذاتی به جرم، بلکه به عنوان ابزاری برای دستیابی به اهدافی چون بازدارندگی، اصلاح و بازپروری، حفاظت از جامعه و جلب رضایت عمومی در نظر می‌گیرد. بازدارندگی با ایجاد ترس از مجازات، از وقوع جرایم در آینده جلوگیری می‌کند. اصلاح و بازپروری که با تغییر رفتار مجرمان، آن‌ها را به جامعه بازمی‌گرداند. حفاظت از جامعه با حذف موقت یا دائم مجرمان، از آسیب‌رسانی آن‌ها جلوگیری می‌کند. همچنین، اجرای عدالت با افزایش احساس امنیت و رفاه عمومی، رضایت جامعه را به دنبال دارد.

۳.۲.۲. نسبت فایده‌گرایی با تورم کیفری

در بیان بنثام، مجازات «شرّی» است که تنها در صورت ضرورت برای دفع شرّ بزرگ‌تر توجیه می‌شود (Bentham.2000.p.134) و ظاهر بیان او، دفاع از حداقل‌گرایی تنبیهی است؛ باین حال، دو مؤلفه در فایده‌گرایی بنثامی ظرفیت گسترش نظام کیفری را فراهم می‌سازد: نخست، تعمیم اصل فایده عمومی به هر رفتاری که در محاسبه لذت و رنج جمعی مؤثر باشد و دوم، تلقی قانون به مثابه ابزار مهندسی و پیشگیری اجتماعی. اگرچه فایده‌گرایان بعدی مانند میل تفاوت‌های مهمی با بنثام داشتند و لزوماً همه آن‌ها قانون را «ابزار مهندسی اجتماعی» نمی‌دانستند، اما در خوانش‌های قرن نوزدهم و بیستم، بُعد محاسبه‌گرایانه و

²³ Panopticism

پیشگیرانه خوانش بن‌تامی برجسته شد و مجازات از واکنش اخلاقی به ابزار «تنظیم اجتماعی» تبدیل گردید. در بستر دولت مدرن متأخر، به‌ویژه در پیوند با عقلانیت مدیریتی و امنیتی، این منطق زمینه‌ساز جرم‌انگاری‌های پیشگیرانه، سیاست‌های تحمل‌صفر و مدیریت ریسک شد؛ تحلیلی که آناری چون «فرهنگ کنترل»^{۲۴} نوشته دیوید گارلند نیز آن را تأیید می‌کند. (Garland.2001. p.8) بدین‌ترتیب، تورم کیفری نه تصریحی در متن بن‌تام است و نه صرفاً سوء‌تفسیر، بلکه حاصل ظرفیت درونی فایده‌گرایی برای ابزارسازی از مجازات و بهره‌برداری تاریخی دولت مدرن از این ظرفیت است؛ چنان‌که کانت ظرفیت «الزام به مجازات» را فراهم می‌کند و بن‌تام ظرفیت «گسترش قلمرو مداخله کیفری» را.

بر پایه اندیشه‌های اخلاقی و سودمحور، لزوم آگاهی از امر و نهی قانونی پیش از ارتکاب رفتار مجرمانه مورد توجه قرار گرفت. در این راستا، وظیفه تصویب قوانین جدید یا اصلاح قوانین پیشین بر عهده قانون‌گذار نهاده شد. (کلی، ۱۳۸۲، ص ۴۱۲) بعد از بدین ترتیب، حل بحران‌های اجتماعی مستلزم التزام به قانونی از پیش موجود شد؛ قانونی که قابل فهم، منسجم، صریح بوده و ضمن تعیین وظایف افراد، ضمانت اجرای مشخصی در صورت تخلف داشته باشد. (Ashworth, 2013. p. 24 & Horder) از همین‌رو، اصل قانونی بودن جرم و مجازات که زاینده اندیشه‌های روشنگرانه بود، اما مبانی فلسفی آن بیش از آنکه با فایده‌گرایی همسو باشد، با سنت سزاجرایی (کانتی) پیوند دارد؛ زیرا تأکید بر عدالت صوری، پیش‌بینی‌پذیری و تحدید قدرت دولت از مؤلفه‌های محوری این اصل هستند، جایگاه مهمی یافت، اما به ابزاری در دست حکومت‌ها برای افزایش قانون‌گذاری کیفری و گسترش دامنه جرم‌انگاری بدل شد و در نهایت، تورم کیفری را نتیجه داد.

فایده‌گرایی با تکیه بر تجربه‌گرایی، تصمیم‌گیری کیفی را به داده‌های رفتاری و محاسبه پیامدهای اجتماعی واگذار می‌کند؛ از این رو هر رفتار بالقوه آسیب‌زا، می‌تواند برای تضمین پیشگیری، موضوع جرم‌انگاری قرار گیرد. در این چارچوب، گردآوری داده و پیش‌بینی رفتار به ابزار توجیه گسترش مداخله کیفی بدل می‌شود و سیاست جنایی بر کنترل پیشگیرانه رفتارهای روزمره متمرکز می‌گردد. افزون بر این، با کنار گذاشتن معیارهای عقل‌گرایانه یا دینی و اتکای صرف به منطق سود اجتماعی، محدودیت ذاتی برای جرم‌انگاری باقی نمی‌ماند؛ قانون‌گذار می‌تواند هر رفتار «مضر برای نظم اجتماعی» را بدون تکیه بر استحقاق اخلاقی جرم‌انگاری کند. پیامد عمل، این رویکرد، حذف معیارهای مطلق و گسترش افق قلمرو جرم‌انگاری و مقررات کیفی است.

اصل «بیشترین خوشبختی برای بیشترین افراد» در چارچوب فایده‌گرایی، بیانگر تقدم سود جمعی بر حقوق فردی است؛ از این‌رو هر قانون یا مجازاتی که به افزایش منفعت عمومی بینجامد، مشروع تلقی می‌شود، حتی

²⁴ Culture of Control

اگر به زبان اقلیت‌ها یا گروه‌های آسیب‌پذیر باشد. در این منطق، سیاست کیفری بر محاسبه هزینه-فایده و سنجش لذت و درد استوار است و برای تضمین بازدارندگی، شدت و دامنه مجازات‌ها باید به گونه‌ای تنظیم شود که «رنج کیفر» بر «منفعت جرم» غلبه کند. پیامد عملی چنین رویکردی، توجیه افزایش کمی و کیفی مجازات‌ها، توسعه نهادهای کیفری و در نهایت تشدید تورم کیفری و تعمیق شکاف‌های اجتماعی است.

به طور کلی مبانی فایده‌گرایی، با تمرکز بر سود اجتماعی، پیش‌بینی رفتار انسان، و بازدارندگی، به‌طور نظام‌مند به گسترش جرم‌انگاری و تشدید مجازات‌ها انجامیدند. در عمل، این منطق فلسفی، به شکل‌گیری تورم کیفری در جوامع غربی منجر شد: افزایش تعداد جرایم، طول حبس، ابزارهای نظارتی و فشارهای اجتماعی بر گروه‌های آسیب‌پذیر. به طور کلی در قرن بیستم، اصول فایده‌گرایی به ابزاری برای کنترل اجتماعی و گسترش دستگاه کیفری تبدیل شدند. (Garland.2001.p.194) این چرخش مفهومی، اهداف اولیه فایده‌گرایی را به نتایجی متفاوت و حتی متضاد با انتظارات نخستین رساند.

به بیان دیوید گارلند: «... این تلاش برای ایجاد نظم اجتماعی از طریق ابزارهای کیفری، به ویژه در دموکراسی‌های مدرن متاخر، عمیقاً مشکل ساز است... تأکید جدید بر مجازات و پلیس، همه فرآیندها را پوشانده و تقویت کرده است.» (Garland.2001.p.202) در ایالات متحده، خصوصی‌سازی زندان‌ها و منافع اقتصادی ناشی از آن‌ها در چارچوب محاسبات فایده‌گرایانه، سبب شد که زندان‌ها به منبع درآمد تبدیل شوند: «زندان بازسازی شده امروزی یک راه حل کیفری آماده برای مشکل جدید محرومیت اجتماعی و اقتصادی است.» (Garland.2001.p.199) بدین‌سبب، فشار برای افزایش شمار زندانیان و طول مدت حبس افزایش یافت اما نتیجه‌ای حاصل نشد و «افزایش حبس باید میزان جرم و جنایت را تا حد زیادی کاهش می‌داد... با این حال، تا اواسط دهه ۱۹۹۰ هیچ کاهش گسترده‌ای در جرم و جنایت مشاهده نشد. عدم کاهش نرخ جرم و جنایت متناسب با افزایش میزان و شدت مجازات، پارادوکس مجازات را آشکار می‌کند.» (Fagan & Meares. (n.d.). p.173) برخلاف تصور، این سیاست‌ها نتوانستند به طور مؤثری نرخ جرم و جنایت را کاهش دهند. این عدم موفقیت، پارادوکس مجازات را آشکار ساخت؛ یعنی وضعیتی که هدف اعلام شده (کاهش جرم) با نتیجه عملی (عدم کاهش) در تضاد قرار می‌گیرد.

بدین ترتیب هرچند فایده‌گرایی به‌عنوان یک نظریه اخلاقی و فلسفی در ابتدا هدف انسانی‌تر کردن نظام‌های کیفری و ارتقای کارآمدی آن‌ها را دنبال می‌کرد، اما تأکید آن بر پیامدهای جمعی و سود اجتماعی، نقشی غیرمستقیم در پدید آمدن تورم کیفری ایفا کرده است. سیاست‌گذاران با الهام از این تفکر، قوانین کیفری سخت‌گیرانه‌تری وضع کردند که در نهایت، افزایش جمعیت زندان‌ها، تشدید مجازات‌ها و گسترش نظام کیفری را در پی داشت. (Pratt, Brown, Brown, Hallsworth & Morrison. (n.d.).p.xii)

۳.۳ مدل دووجهی متناقض‌نمای مدرنیته: جمع‌بندی دو سنت در یک دوگان ساختاری

استدلال مقاله آن است که تورم کیفری نه از یک منطق واحد، بلکه از هم‌زیستی تنش‌آمیز دو وجه عقلانیت مدرن ناشی می‌شود؛ دو وجهی که می‌توان آن‌ها را تحت عنوان «وجه آزادی» و «وجه کنترل» صورت‌بندی کرد. این دو وجه، هرچند از دو سنت فلسفی متفاوت برخاسته‌اند، در کاربست نهادی خود به نتایجی هم‌افزا می‌انجامند. آنچه در ادامه می‌آید، بازنمایی این تحول مفهومی در فرآیند کاربست نهادی است، نه ترسیم رابطه‌ای علی و خطی.

وجه نخست، برگرفته از سنت سزاگرایی کانتی، با تأکید بر خودآیینی عقلانی آغاز می‌شود. این خودآیینی اما در فرآیند انتقال به سیاست کیفری، به تفسیری انتزاعی از مسئولیت فردی انجامیده و بسترهای اجتماعی و ساختاری جرم را نادیده می‌گیرد. در این مسیر، مفهوم استحقاق مجازات - که سزاواری به کیفر را صرفاً به دلیل ارتکاب جرم توجیه می‌کند - به الزامی برای دولت بدل می‌شود تا کیفر را به عنوان تکلیفی اخلاقی اعمال کند. نتیجه این منطق، سخت‌گیری کیفری و گسترش جرم‌نگاری به نام احترام به خودآیینی مجرم است؛ غافل از آنکه خودآیینی در اصل کانتی صفت سوژه اخلاقی بود، نه مبنایی برای سلب آزادی. آنچه در این مسیر با عنوان آزادی آغاز شد، در فرجام به سلب آزادی و گسترش کنترل کیفری می‌انجامد؛ دولتی که خود را موظف به مجازات می‌داند، هرگونه نرم‌شدگی را نقض عدالت تلقی می‌کند.

وجه دوم، برگرفته از سنت فایده‌گرایی بنتامی، با اولویت دادن به امنیت و پیشگیری بر حقوق فردی شکل می‌گیرد. در این نگاه، مجازات دیگر پاسخی اخلاقی به جرم نیست، بلکه ابزاری برای تأمین سود جمعی و کارآمدی اجتماعی است. از این منظر، گسترش نظارت دیجیتال، الگوریتم‌های پیش‌بینی‌گر و کیفرهای جایگزین، نه به مثابه تحدید کنترل، بلکه به عنوان تکنیک‌های نوین مدیریت خطر توجیه می‌شوند. نتیجه این مسیر، «تورم نظارتی» و کنترل فراگیر به نام کارآمدی و تأمین امنیت است؛ جایی که قلمرو مداخله کیفری از دیوارهای زندان فراتر رفته و به نظارت بر زندگی روزمره شهروندان گسترش می‌یابد.

آنچه این دو وجه را به یک دوگان متعارض ساختاری بدل می‌کند، نه تضاد ظاهری آن‌ها، بلکه هم‌افزایی در عمل است. وجه نخست از طریق تأکید بر مسئولیت فردی و مفهوم استحقاق، سخت‌گیری کیفری را توجیه می‌کند و وجه دوم از طریق منطق پیشگیری و امنیت، نظارت فراگیر را مشروع می‌نماید. دولت مدرن هم‌زمان

«به نام آزادی» سخت می‌گیرد و «به نام امنیت» نظارت می‌گسترده و این دو وجه نه در تعارض با یکدیگر، که در هماهنگی و هم‌افزایی، تورم کیفری را در دو سطح کیفری و نظارتی بازتولید می‌کنند. تورم کیفری، از این منظر، نه یک خطای گذرا یا نتیجه‌ی تصمیم‌های نادرست، بلکه تجلی عینی همین متناقض‌نمای درونی عقلانیت متجدد است.

نتیجه‌گیری

مقاله حاضر در پی پاسخ به این پرسش بود که آیا تورم کیفری نتیجه‌ای ناخواسته و خطایی در سیاست‌گذاری است، یا پیامد اجتناب‌ناپذیر عقلانیت متجدد؟ یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که تورم کیفری نه یک خطای گذرا، بلکه پیامد اجتناب‌ناپذیر عقلانیت متجدد است — اما این «اجتناب‌ناپذیری» از نوع علی جبری نیست (که گویی نظریه‌های فلسفی مستقیماً قوانین کیفری را تولید می‌کنند)، بلکه از نوع «ظرفیت‌های درونی و هم‌افزایی دو وجه آزادی و کنترل» در دولت متجدد است.

تحلیل پیش‌گفته در بخش‌های پیشین، به ویژه مدل دووجهی متناقض‌نمای تجدد نشان داد که آنچه به گسترش بی‌رویه سیاست‌های کیفری انجامیده، نه صرفاً «کارکردهای بیرونی» نظریه‌ها، بلکه ظرفیت‌ها و تنش‌های درونی عقلانیت متجدد است که در سطح نهادی به‌گونه‌ای خاص فعال شده‌اند. از این رو، تورم کیفری را باید بیش از آنکه محصول مستقیم یک نظریه معین بدانیم، نتیجه برهم‌کنش میان مبانی اخلاقی تجدد و منطق حکمرانی دولت متجدد تلقی کنیم.

در سنت وظیفه‌گرایانه کانتی، مجازات بر پایه استحقاق اخلاقی و احترام به خودآیینی فاعل عاقل توجیه می‌شود. هنگامی که اصل «الزام به مجازات» از بستر محدودکننده نظریه حق جدا شده و در قالب سیاست عمومی بازتفسیر گردد، به سخت‌گیری ساختاری و کاهش انعطاف‌پذیری نظام عدالت کیفری می‌انجامد. در سنت فایده‌گرایانه بنتامی، مجازات «شری ضروری» دانسته می‌شود که تنها در صورت تحقق منفعتی بزرگ‌تر موجه است. همین منطق ابزارگرایانه، با گشودن امکان محاسبه سود و زیان جمعی در هر حوزه‌ای از رفتار انسانی، ظرفیت توسعه قلمرو مداخله کیفری را فراهم می‌آورد.

١. کلی، جان موریس، (۱۳۸۲)، تاریخ مختصر تئوری حقوقی غرب، ترجمه محمد راسخ، طرح نو.
2. Ashworth, A., & Horder, J. (2013). Principles of criminal law. Oxford University Press.
3. Alexander, M. (2010). The New Jim Crow: Mass Incarceration in the Age of Colorblindness. New Press.
4. Bell, E. (2011). Criminal Justice and Neoliberalism. Palgrave Macmillan.
5. Bentham, J. (2000). An introduction to the principles of morals and legislation. Batoche Books.
6. Brooks, Thom. (2013). Punishment. Routledge.
7. Cohen, S. (1985). Visions of social control: Crime, punishment and classification. Polity Press,
12. Douglas, G. L. (n.d.). Bentham on liberty: Jeremy Bentham's idea of liberty in relation to his utilitarianism. University of Toronto Press.
13. Foucault, M. (1977). Discipline and Punish: The Birth of the Prison. Pantheon.
14. Garland, D. (2001). The Culture of Control: Crime and Social Order in Contemporary Society. Oxford University Press.

15. Husak, D. (2008). Overcriminalization: The limits of the criminal law. Oxford University Press.
16. Hegel, G. W. F. (2008). Outlines of the philosophy of right. Oxford University Press.
17. Hegel, G. W. F. (1991). Elements of the philosophy of right. Cambridge University Press.
18. Kant, I. (2002). Groundwork for the Metaphysics of Morals. Yale University Press. Edited/Translated by Allen W. Wood
19. Kant, I. (1999). Metaphysical Elements of Justice. Hackett Publishing Company.
20. Kant, I. (n.d.). Critique of practical reason. Cambridge University Press.
21. Lacey, N. (2008). The Prisoners' Dilemma: Political Economy and Punishment in Contemporary Democracies. Cambridge University Press.
22. Nellis, M. (2005). Electronic monitoring, satellite tracking and the new punitiveness in England and Wales. In J. Pratt, D. Brown, M. Brown, S. Hallsworth, & W. Morrison (Eds.), The new punitiveness: Trends, theories, perspectives (pp. 167-188). Willan Publishing
23. Pratt, J., Brown, D., Brown, M., Hallsworth, S., & Morrison, W. (Eds.). (n.d.). The new punitiveness: Trends, theories, perspectives.
24. Wacquant, L. (2009). Punishing the Poor: The Neoliberal Government of Social Insecurity. Duke University Press.

مقالات، گزارش‌ها و منابع غیر کتابی

۲۵. دولتشاهی‌نژاد، فرج‌الله، گل‌خندان، سمیرا، و رجبیه، محمدحسین. (۱۴۰۲). علل تورم کیفری تقنینی در ایران و چالش‌های ناشی از آن. نشریه فقه جزای تطبیقی، دوره ۳، شماره ۵، ۱۲۷-۱۴۸.
۲۶. رستمی، هادی. (۱۴۰۲). فروپاشی آیین دادرسی کیفری منصفانه در رویارویی با بحران‌های سیاسی و اجتماعی. پژوهش حقوق کیفری، دوره ۱۱، شماره ۴۵، ۶۷-۱۰۳.
۲۷. صابری، علی، (۱۳۹۲)، توجیه مجازات از رویکردهای محض تا رویکرد بینابین، رساله دکتری حقوق جزا، دانشگاه تهران دانشکده حقوق و علوم سیاسی
۲۸. عبدالحسین قمی، زهرا، محمودی، فیروز، و قورچی بیگی، مجید. (۱۴۰۲). گفتمان قدرت و دانش در تحلیل مجازات مدرن. مجله حقوق کیفری، دوره ۱۲، شماره ۴۵، ۸۱-۱۱۹.
۲۹. قدرتی، نورالله، میرخلیلی، سید محمود، و حاجی‌ده‌آبادی، محمدعلی. (۱۴۰۲). پیامدهای حقوقی جرم‌انگاری فراگیر در نظام قضایی ایران. حقوق اسلامی، دوره ۲۰، شماره ۳، ۱۵۹-۱۸۴.

30. Angwin, J., Larson, J., Mattu, S., & Kirchner, L. (2016). Machine Bias. ProPublica.

31. Agrawal, D. (2015). The impulse to punish: A critique of retributive justice. Scripps College.
32. Bureau of Justice Statistics. (2023). Prisoners in 2022 – Statistical tables. . U.S. Department of Justice, Office of Justice Programs
33. Brooks, T. (2012). Kant's theory of punishment. Sheffield: University of Sheffield.
34. Fagan, J., & Meares, T. L. (n.d.). Punishment, deterrence and social control : The paradox of punishment in minority communities.
35. Hoskins, Z. (2011). Deterrent punishment and respect for persons. Social Theory and Practice.
36. Larson, J., Mattu, S., Kirchner, L., & Angwin, J. (2016). How we analyzed the COMPAS recidivism algorithm. ProPublica.
37. Morris, N. (2008). More than 3,600 new offences under Labour. The Independent.
38. Nellis, Ashley. (2016). The Color of Justice: Racial and Ethnic Disparity in State Prisons. The Sentencing Project (گزارش).
39. Pew Charitable Trusts. (2016). Use of electronic offender-tracking devices expands sharply. Number of monitored individuals more than doubled in 10 years. Issue Brief.
40. Su, Z., Xu, X., & Cao, X. (n.d.). What explains popular support for government surveillance in China? School of International and Public Affairs, Shanghai Jiao Tong University; Department of Politics, Princeton University; Department of Political Science, Penn State University.
41. Machine Bias در ProPublica لینک شماره ۲۲: نسخه وبی از مقاله